

به نام خدا



نمایشنامه: شبیه بابابزرگ

نویسنده: داوود کیانیان

ویژه کودکان و نوجوانان

اشخاص:

نوجوان / شبیه پسر پیرزن /

بابابزرگ / جوانی بابابزرگ /

پدر

تماشاگر ۱ و ۲ و ۳

دختر هراسان (نوجوان)

شبیہ امام رضا علیہ السلام (نوجوان/بابابزرگ)

شبیہ مامون (نوجوان)

شبیہ وزیر مامون (نوجوان)

شبیہ پیرزن (نوجوان)

گروه سه نفری موسیقی شبیه خوانی

صحنه: خالی. روایت های نوجوان وحدت زمان، مکان و موضوع ندارد، برای تفکیک آنها اجرا می تواند از زاویه های متفاوت صحنه روایت شود.

نوجوان: / بخشی از شبیه خوانی امام رضا (ع) را می خواند. /

مادرا بهر چه صحبت می کنی

بر امامت هتک حرمت می کنی

پیشوای ما رضا باشد رضا

لعن بر خود تا قیامت می کنی

/به تماشاگران/می خواهم سعی کنم افکار و آرزوهای خودمو برای شما نمایش بدم. خیلی تلاش کردم یک نظمی به اونها بدم امام نتونستم. به من گفتن؛ این احتیاج داره که نویسنده و کارگردان باشم. و من نیستم. بنابراین همانطور که به ذهنم می رسه براتون تعریف می کنم. مثل تکه های پازل جدا از هم. ولی قول می دم تا پایان نمایش ربط این تکه های پراکنده معلوم بشه. تابلویی که از تکه پاره های زندگی گذشته، حال و آینده من سر چشمه می گیرند.

من تو ذهنم بازیگر این تعزیه بودم. تعزیه نمایشی که به آن شبیه خوانی هم می‌گن. شبیه خوانی یعنی این که من خودم رو شبیه یکی از آدمهای ماجرا می‌کنم. مثلاً شعری که خواندم از شبیه خوانی امام رضا بود.

/اولیاء خوانی وارد می‌شود و قطعه‌ای از شبیه خوانی امام رضا (ع) را می‌خواند./

شبیه امام رضا(ع): ای پیرزن تو بدان هرگز امام

خطبه ننماید میان خاص و عام

من به امر کردگار بی‌نیاز

از برای مرده‌ای خواندم نماز

نوجوان: در شبیه خوانی آدمها دو دسته اند. آدم خوبها و آدم بدها. آدم خوبها مثل اماما و یاران اونا و آدم بدها یعنی دشمنای آدم خوبا.

/اشاره به شبیه خوانی امام رضا(ع) / این پدر بزرگمه. همیشه اولیاء می‌خوانده؛ یعنی شبیه آدم خوبا. این موقع جوونی هاشه.

/ اشوقا خوان وارد می‌شود و قطعه‌ای از شبیه خوانی امام رضا (ع) را می‌خواند./

شبیه مامون: ای وزیرا به تو امروز حکایت باشد

روز و شب فکر تو در باب دلالت باشد

بنما حيله ای از بهر رضا از ره کین

که همی در بر مردم به خجالت باشد

نوجوان: این پدرمه. همیشه اشقیاء می خونده؛ یعنی شبیه آدم بدا. یک بار بابابزرگم تعریف می کرد:
بابابزرگ: / روی ویلچر / یک بار وقتی داشت شبیه صیاد رو از شبیه ضامن آهو می خوند..

/ پدر مشغول تعویض لباس می شود./

نوجوان: چرا نمی خونی بابا، تماشاچیا منتظرن!

پدر: داشتم لباس عوض می کردم. / پایش را روی آهو می گذاردو می خواند /

منم صحرا نورد و کوه پیما

منم صیاد جان آهوان را

به هر جا آهوئی باشد به نخجیر

بریزم خون او را، از دم تیر

بابابزرگ: تماشاچیا بهش گفتن:

تماشاگر ۱: این کارو نکن. اون مادر دوتا بچه ست.

تماشاگر ۲: مرد تو دلت به حال اون نمی سوزه که می خوای اون را بکشی.

تماشاگر ۳: آزادش کن. پول می خوای ما بهت می دیم.

پدر: بابا این یک نقشه. منم شبیه خون هستم، خود صیاد که نیستم. من که نمی تونم قصه روعوض کنم؟

/ به خواندن ادامه می دهد./

هزاران شکر گردیم ز غم شاد

بدامم این چنین آهو در افتاد

عجب صیدی است گردید دچارم

چگونه شکر این نعمت گذارم

تماشاگر ۱: از ما گفتن. خود دانی.

تماشاگر ۲: اگر ادامه بدی هرچه دیدی از چشم خودت دیدی. یا آزادش کن یا ما آزادش می کنیم.

تماشاگر ۳: بین یا آزادش می کنی یا با ما طرفی. تو از مهر و محبت هیچی سرت نمی شه؟ تو دلت برای

بچه های اون نمی سوزه؟ تو دیگه چه جور آدمی هستی؟

پدر: آخه عزیزانم. قربونتون برم. منم دلم به حالش می سوزه. منم پدرم. صاحب فرزندم. ولی این جا دارم

نقش شکارچی رو بازی می کنم. من که خود صیاد نیستم. نقش این آدم بدرو بازی می کنم تا مردم از اون

بدشون بیاد و خودشون بد نباشن. جلوی تعزیه رو نباید گرفت. گناه داره. / می خواهد بخواند /

تماشاگر ۱: یعنی می گی چون نمایشه ما بنشینیم و تو هر غلطی که می خوای بکنی و ما هیچی نگیم؟

تماشاگر ۲: ما اجازه نمی دیم حتی نمایشه این کار هم اتفاق بیافته. این ظلمه.

تماشاگر ۳: جلوی ظلم رو گرفتن ثواب داره آفانه گناه. اگر یک قدم دیگه ورداری، حسابت رو می رسیم.

نوجوان: یعنی اونوقت ها تماشاگرا می رفتن توی نمایشها؟

بابابزرگ: آره بابا. اگر باب طبعشون نبود، جلوشو می گرفتن و یا عوضش می کردن.

نوجوان: اما حالایک طور دیگه س. بما یا دادن نمایش رو باید در سکوت تماشا کرد. حتی نباید چیزی

بخوری و یا با بغل دستیت حرف بزنی.

بابا بزرگ: درسته. چون حواس بازیگران پرت می شه. آره حالایک طور دیگه س. توی زندگی هم هر

اتفاقی که برای دیگران می افته ما فقط تماشا می کنیم.

نوجوان: بالاخره جریان صیاد چی شد؟

بابابزرگ: جریان صیاد نه. ماجرای بابات. / آن چه را که می گوید، تصویرش دیده می شود. / تماشاگرا ریختن روی سکو و آهو رو نجات دادن و باباتو ادب کردن.

نوجوان: بابامو یا صیاد رو؟

بابا بزرگ: باباتو که نقش صیاد رو بازی می کرد. به هیچ صورتی هم ول کن نبودن تا اینکه من دخالت کردم و ضامنش شدم. اونها به خاطر نقشم از سر تقصیرش گذشتن.

نوجوان: شما نقش کیو بازی می کردی؟

بابابزرگ: من شبیه امام رو می خوندم. / فراموش می کند که پاهایش دچار مشکلند. برمی خیزد تا برود صیاد را از دست مردم نجات دهد. ولی بعد از چند قدم، زمین می خورد. نوجوان که مواظبش هست او را می گیرد و از سقوطش جلوگیری می کند و او را روی ویلچر می نشاند. /

نوجوان: بابا بزرگ گفتی تماشاگرا ریختن روی سکو؟

بابابزرگ: آره بابا. اونوقت ها شبیه خونی ها روی سکوی گرد توی حسینیه ها و تکیه ها اجرا می شد.

تماشاگرا هم دورتا دور این سکو می نشستند و تعزیه تماشا می کردن.

نوجوان: / به گوشه ای اشاره می کند. نوری روشن می شود. سه نوجوان موزیسین با سازهای شبیه گردانی دیده می شوند. نوجوان اشاره می کند بنوازند. آنها شروع بهنواختن می کنند. نوجوان باکمک چند نوجوان دیگر که لباس تعزیه به تن دارند، سکویی را در وسط صحنه می سازند. /

سکو یک چیزی بوده شبیه این. اما نه مثل این موقتی و از چوپ، بلکه دائمی. باسیمان و آجر. بابا بزرگ هیچوقت برام قصه نمی گه. همیشه خاطراتی رو که از تعزیه ها داره تعریف می کنه. اون معتقد به تعزیه رو باید زنده نگهداشت، اما بابام می گه:

پدر: دوران تعزیه مدتهاست گذشته. باید ازش دل کند.

نوجوان: اما بابابزرگم هیچوقت از اون دل نمی کنه .اون با عقیده پدرم مخالفه .اون وقتی دلش شاده که تعزیه اجرا بشه.اون می گه.

بابابزرگ: تعریف کردن اینها هم ثواب داره و هم شما بچه ها رو با کارهای قدیمی ها آشنا می کنه . چیزی که امروزه داره فراموش میشه . حرفه من تعزیه و تعزیه گردونی بود .پدرت رفت بازاری شد فقط گاهی که توی ایام محرم ازش دعوت میشه شبیه خونی می کنه . تو هم که رفتی توی تئاتر از شبیه بی خبر.فکر کنم دیگه نفس های آخر باشه...

/ روی سکو چند نوجوان با لباسهای شبیه خوانی هر کدام بخشی از تعزیه امام رضا (ع) را توامان و نامفهوم می خوانند./

نوجوان: من که عشق بازیگری ام از خاطراتش خیلی خوشم میاد. مثل همین ماجرای که الان دیدین.

نه.ماجرای که قبلا دیدین .به نظرم خیلی جالبه که تماشاگرا توی نمایش دخالت کنن . چیزی که حالا کمتر اتفاق می افته.اینها رو گفتم که حالا اصل ماجرا رو براتون تعریف کنم .یعنی قبلا بابا بزرگ چند بار برام تعریف کرده ومن ازش خیلی خوشم آمده.بارها ازش خواستم که بازم برام تعریف کنه.به من می گه:

بابابزرگ: بچه جون تو از این ماجرا ها سیر نمی شی؟

نوجوان: خب بابابزرگ تعزیه یک چیزه و خاطراتی که شما از اون دارین یک چیز دیگه س.به خصوص

وقتی که تماشاگرا در نمایش دخالت می کردن.

بابابزرگ: چیزی که این روزها در تئاترها اتفاق نمی افته.

نوجوان: آره،ولی من،هم از نمایش تعزیه خوشم میاد و هم از اتفاقات واقعی که توی اونها میافتاده.

بابابزرگ: تو یک کمی استثنایی به نظر میای،بچه های امروزی مثل تو نیستن که نمایشهای گذشته رو

دوست داشته باشن. تعزیه ها هم مثل من پیر شدن. توهم این حرفها رو برای دل خوشکنک من

می زنی.

نوجوان: بچه ها همیشه قصه ها رو دوست دارن. اما اونها بابابزرگی مثل من ندارن که...

بابابزرگ: بابابزرگی مثل تو...

نوجوان: نه. بابا بزرگی مثل شما ندارن که این ماجراها رو برایشون تعریف کنه. حالا تعریف یک ماجرای

دیگه از شبیه خونی...

بابابزرگ: از صیاد و ضامن آهو که گفتم حالا همه ش شبیه خونی امام رضا علیه السلام تو ذهنمه. این

تعزیه از شهر مدینه شروع میشه تا به طوس می رسه. یا مشهد امروزی. در راه امام ماجراهای

داشته اند که یکی از آنها ضامن آهو بوده .

نوجوان: یکی هم قضیه پیرزن مکار بوده.

بابا بزرگ: ماجرای پیرزن مکار و که بارها برات تعریف کردم . قضیه ای که الان می خوام برات بگم

ماجرای دزدهای سر گردنه است . می خوام ببینی شبیه خونی چه تاثیری در زندگی مردم داشت . حتی

گاهی زندگی ها رو عوض می کرد. اون موقع بابات هنوز خیلی جوون بود. هنوز ازدواج نکرده بود.

نوجوان: بابا بزرگ بعدش بازهم قصه پیرزن مکارو تعریف میکنی؟

بابابزرگ: بله چرا که نه. جونم واست بگه...

نوجوان: بابا بزرگ فقط وقتی از شبیه خونی ها میگفت سر حال بود. اون هر جا تعزیه بود می رفت. همه جا

به اون به عنوان یک پیش کسوت تعزیه خوان احترام می داشتن. و وقتی تعزیه نبود پژمرده می شد

وقتی می گفت تعزیه داره می میره، به نظر من منظورش این بود که خودش داره می میره. و من

تصمیم گرفته بودم نذارم اون از دوری تعزیه دق کنه.. شاید نتونم. اما تلاشم رو می کنم. تصمیم

دارم تو مدرسه مان یک تعزیه راه بندازم. ماجرای پیرزن مکار و. مربی پرورشی و مدیرمون هم

موافقت کردن. پس تا اونجایی که میشه باید فوت و فن ها رو یاد بگیرم. می خوام برای تولدش غیر منتظره باشه. اینم که من به این ماجراهای پشت پرده تعزیه گردونی اظهارعلاقه می کنم.

راست می گه برای رد گم کردنه. البته نه اینکه دوست نداشته باشم، اما مهم برای من فعلا قضیه

پیرزنست که گفت بعدا برام میگه. / به بابابزرگ/ پس چرا تعریف نمی کنی؟

بابابزرگ: تعریف نکردم؟ لابد توی فکرم غرق شده بودم. خب پیری و هزار علت. بله.. ما داشتیم با گروه

تعزیه مون از جاده خراسون بر می گشتیم مشهد. وقتی رسیدیم به تپه سلام... دیدیم یک نفر

هراسون داره میاد طرف ما...

نوجوان: تپه سلام؟

بابا بزرگ: توی جاده تهران مشهد؛ که به اون جاده ی خراسون می گفتن، قبل از اینکه به مشهد برسی،

یکه تپه ای بود که از اونجا گنبد و گلدسته های امام رضا از دور دیده می شد. ماشین ها و

کاروانها اونجا نگه می داشتن و از مسافرها گنبد نما می گرفتن. زائرها هم با دیدن گنبد بارگاه

امام سلام می دادن و می زدن زیر گریه و زیارت نامه می خوندن. ما با اسب و تشکیلات تعزیه

رفته بودیم روستاهای اطراف مشهد برای شبیه خوندن. وقت برگشتن رسیدیم به تپه سلام. پیاده

شدیم که سلام بدیدم. دیدیم یک زن هراسون داره به سمت ما میاد..

نوجوان: یک دختر جوون و قشنگ.

بابابزرگ: بله.. دختری که بعدها شد مادر جنابعالی و عروس بنده. حالا برو تو ماجرا..

دختر هراسان: دزدا، دزدا جاده رو بستن و دارن مردم رو می چاپن. دار و ندار همه رو می گیرن...

بابابزرگ: آروم باش دخترم. بگو بینم چند نفرن؟

دختر هراسان: درست نمی دونم. ولی فکر کنم هفت هشت نفری هستن. همه رو بنده بستن و مسلحند.

خدا به سر بقیه چی میاد یا حضرت رضا.مادرم،خانوادم.

پدر: فکر می کنی از ما چه کاری ساخته است؟

دختر هراسان: برید کمک مسافرا..برید اونها رو نجات بدین.هرکاری می کنین فقط عجله کنین.

پدر: خب اگر ما بریم اون جا،مارو هم لخت می کنن .

بابابزرگ: و اگر نریم پس از غارت اونها،میان سراغ ما.

پدر: می تونیم با این خانم از راهی که اومدیم برگردیم.

دختر هراسان: نه.ترا خدا نرین.اگر شما برین پس کی به داد اونها برسه؟/ رو می کند به امام رضا/یا امام

غریب.هیچ کس به داد زوار تو نمی رسه،آیا تو هم به داد اونها نمی رسی؟ ما داشتیم به پابوس

تو میامدیم / گریه امانش نمی دهد./تو که می گن به داد آهوها می رسی،به داد ما نمیرسی؟

/ بابا بزرگ نقشه ای به فکرش می رسد.آن را آهسته با پدر در میان می گذارد.پدر آنرا می پسندد.آنها

دختر را در جریان می گذارند.دختر پس از چند پرسش به نقشه آنها راضی می شود.پدر با

دختر به سوی پایین تپه حرکت می کنند.بابابزرگ نیز از صحنه خارج می شود.صدای ناله و

شیون از آن طرف تپه بلند می شود.آنها همه امام رضل را صدا می زنند.ناگهان از پس تپه شبیه

نورانی امام پیدا می شود. اوسوار بر اسب به سوی پایین تپه روان می شود. فریاد زوار از

خوشحالی یلند می شود. دزدان از ترس و وحشت غضب امام فرار بر قرار ترجیح می دهند.از

پائین تپه پدر پای پیاده درحالی که دهنه اسب شبیه امام را در دست نمایان می شود./

پدر: بیاین بریم.خطر رفع شد./ بابا بزرگ از اسب پیاده می شود و مشغول تعویض لباس شبیه امام

می شود./

نوجوان: یعنی دزدا باور کردن که امام به کمک زوارها آمده؟

بابا بزرگ: از ترس وحشت کرده بودن. هر چی گرفته بودن ریختن و فرار کردن. بعد فهمیدم که خیلی از وسائشون رو هم جا گذاشتن و در رفتن.

نوجوان: تو نمی ترسیدی که اونها به ماجرا پی ببرن؟

بابا بزرگ: چرا، ولی دلم گرم بود.

نوجوان: دلت به چی گرم بود بابا بزرگ؟

بابا بزرگ: به همونی که این نقشه رو به دلم انداخته بود.

نوجوان: به مردم چی؟ ماجرا رو نگفتی؟

بابا بزرگ: رفتم بگم. ولی چنان شور مذهبی گرفته بودشون که می خواستند دست و پای منو ببوسن. منم ترجیح دادم فرار کنم. مادرت شاهده. برو ازش پرس.

نوجوان: پس وجود شما برای بابام برکت داشته.

بابا بزرگ: وجود شبیه ش نه. وجود خودش.

نوجوان: با وجود اینکه شما می دونی این کار نقشه شما بوده، باز هم فکر می کنی کار امام بوده؟

بابا بزرگ: تو جز این فکر می کنی؟ وقتی شبیه ش می تونه چنین اثری داشته باشه، پس باید ببینی

خودش چه کار می کنه؟ بابا جون اون موقع تعزیه خونی یک کار مقدس بود. مردم برای

آرزوهاشون نذر شبیه خونی می کردن و بانی منارجش می شدن.

نوجوان: منم می تونم نذر کنم و بانی بشم؟

بابا بزرگ: تو می تونی نذر کنی ولی نمی تونی بانی بشی، چون که بانی شدن نیاز به پول داره که تو

آنقدر نداری. تو نذرکن من بانی می شم. فقط مشکل اینه که حالا شبیه خوانی کجا بود؟ باید بذاری

برای دهه محرم.

نوجوان: بابابزرگ شما چرا برای پاهات نذر نمی کنی؟

بابابزرگ: چه نذری؟

نوجوان: که اگر خوب بشه، یک شبیه خونی راه بندازی.

بابابزرگ: از من دیگه گذشته بابا. حالا نوبت شماست. شما هم که اهل شبیه خونی نیستین.

نوجوان: مایوس کننده س. از من که نگذشته. یاد ندارم تعزیه بخونم. بابابزرگ که به تمام فوت و فنای

تعزیه وارده ازش گذشته و نمی تونه بخونه. پس یعنی تعزیه بی تعزیه؟

/ نوجوانان تعزیه خوان به اشاره نوجوان از روی سکو به پشت صحنه می روند. خودش جلوی صحنه

می آید و به تماشاگران خوش آمد می گوید. /

نوجوان: خوش آمدید. تئاتر ما امشب یک شبیه خونیه. ما دانش آموزان از مدیر، ناظم و مربی تئاترمون

خیلی ممنونیم که اجازه دادن به جای تئاترهای معمول در مدارس، ما با یک شبیه خوانی در

مسابقات تئاتر شرکت کنیم. نمایش امشب رو تقدیم می کنیم به پیر شبیه خوانان خراسان،

پیشکسوت تعزیه گردانان مشهد. بابابزرگم.

/ تماشاگران با شور و اشتیاق برای بابا بزرگ دست می زنند. نوجوان به بابابزرگ اشاره می کند که بیاید و

از تماشاگران تشکر کند. /

بابابزرگ: پسر جون مگه نمی بینی من نمی تونم راه برم. / نوجوان را تکان می دهد. / کجایی؟ حواست با

من نیست؟ به نظرم خسته می آی. بنابراین قصه پیرزن مکارو بذاریم برای یک هفته دیگه؟

نوجوان: نه باباجون. نه. حواسم رفته بود توی تعزیه. میشه از اول تعریف کنی؟

بابابزرگ: اگر توی تعزیه بودی که لازم نبود از اول تعریف کنم. اگر حوصله نداری بذاریم برای بعد.
نوجوان: نه قول می دم حواسم رو جمع کنم و نذارم فکرم اینجوری و اون ور بره.

بابابزرگ: باشه ببینیم و تعریف کنیم. توی تعزیه امام رضا، مامون از وزیرش کمک می خواد که کاری

کنه که امام رضا جلوی اون یعنی خلیفه و مردم تحقیر بشه؟ وزیر چون می بینه از دست

خودش و درباری ها کاری ساخته نیست، تنها راه چاره رو کمک گرفتن از پیرزن مکاری می دونه

که توی کلک و حقه بازی دست فلک رو از پشت بسته.

نوجوان: شما توی این تعزیه چه نقش داشتی؟

بابابزرگ: من تعزیه گردون بودم. به من گفتن معین البکاء

نوجوان: منظورم اینه که علاوه بر کارگردانی، بازیگری هم می کردی؟

بابابزرگ: من معمولاً اولیاء خون بودم. توی این تعزیه هم شبیه امام رضا رو می خوندم.

نوجوان: میشه وقتی تعریف می کنی، نوبت به شبیه خونی امام که می رسه، بخونی و منم صدا تو ضبط

کنم؟

بابابزرگ: چه بلایی می خواد سرم در بیاری. لابد یادگاری می خواد. باشه. امیدوارم نفسم جواب

بده. هی جوونی.. اون وقت صدای ما بدون میکروفن و بلندگو یک میدون رو جواب می داد.

/نوجوان وسائل ضبط را که از قبل آماده کرده، راه اندازی می کند و میکروفن را جلوی دهان بابا

بزرگ می گیرد. /

نوجوان: شروه کن بابابزرگ.

/اجرای تعزیه به وسیله نوجوانان در سالن آموزشگاه با حضور اولیاء خانه و مدرسه و پدر بزرگ /

مامون: ای وزیرا به تو امروز حکایت باشد

روز و شب فکر تو در باب دلالت باشد

بنما حيله اى از بهر رضا از ره كين
كه همى در بر مردم به خجالت باشد
وزير: اى خليفه به تو امروز خلافت باشد
سلطنت عمده كار است رسالت باشد
هست در اين شهر يكي پيرزن دلالي
كه به مكر و حيل امروز مهارت باشد
كن طلب تا كه بيايد به برت از ره مهر
كه رضا در بر مردم به خجالت باشد
مامون: اى وزير! تو قدم بر سر خانه اش بگذار
زود آن پيرزن زار به نردم تو بيار
وزير: بچشم آن چه تو گويى به جان خريدارم
كه من يكي از غلامان و عبد دربارم
(گشتى دور سكو مى زند. به پيرزن)
اى پيرزن بيا كه به تو بخت يار شد
اكنون بيا كه دور جهانتي به كام شد
كرده طلب امير تو را از ره وفا
برخيز پيرزن تو به همراه من بيا
پيرزن: اى خدا مامون ندانم از چه را^(۱)

کرده احضار او به نزد خود مرا
(دور سکو می چرخند. به مامون)
ای خلیفه چیست فرمان از کرم
تا به پایت جان خود را بسپرم
مامون: مادر خوش آمدی و چگونه ست حال تو
در عهد من چسان گذرد ماه و سال تو
اکنون بیا تو بدره ی زر از کفم بگیر
۱. چه را: مخفف چه راه به معنی چه منظور است.

بنمای صرف خویش خوشا باد حال تو
پیرزن: دولت همیشه باد خلیفه بقای تو
د روز و شب همیشه نمایم دعای تو
برگو چه خدمت است به من از ره وفا
صد جان پیرزن به فدای تو حالیا
مامون: دانه هزار حيله ز دستت به درشود
کز مکر و حيله ات غم از دل به در شود
البته دیده ای به جهان یا شنیده ای
خواهد رضا به سلطنت من منخل شود

خواهم که حيله اى بنمايى تو در جهان

شايد رضا خجل شود و منفعل شود

پيرزن: اى خليفه از ره جور و جفا

حيله سازم اين دم از بهر رضا

يك پسر دارم بدان كفنش كنم

ساعتى در جوف تابوتش كنم

آورم در خدمتت با صد نياز

تا بخوانى از براى او نماز

تو به من برگو در آندم از وفا

پيشوا و رهنما باشد رضا

من رضا را آورم با صد نياز

از براى طفل خواند نماز

چون اقامت بست بر او از وفا

من بگويم تا كه برخيزد زجا

مى شود شرمنده او در آن مقام

من نگويد او دگر هستم امام

مامون:مرحبا بر حيله ات اى پيرزن

در حقیقت ماهرى از مکر و فن
رو به کار خویشتن آماده باش
بعد از این در عهد من آسوده باش

(پیرزن تعظیم کنان خارج می شود و پس از چرخى دور سکو پسرش را خطاب می کند)

پیرزن: ای پسر ای نور چشمان ترم
آی تا یک دم جمالت بنگرم
تو بیا یک لحظه ای کف کنم ترا
ساعتی در جوف تابوتت کنم

چون رضا خواهد کند بر تو نماز
خیر از جا ای پسر با صد نیاز
می شود او منفعل در این مقام
تا نگوید بر شما هستم امام
پسر پیرزن: مادر ابهر چه صحبت می کنی
بر امامت هتک حرمت می کنی
پیشوای ما رضا باشد رضا
لعن بر خود تا قیامت می کنی
پیرزن: ای پسر برگو چه صحبت می کنی

مادرت را تو نصیحت می کنی
داده زر مامون به ما آن بی حیا
تو چرا کفران نعمت می کنی
پسر پیرزن: مادرا لعنت به کردار تو باد
نا علاجم چون کنم ای کج نهاد
من بخوابم ساعتی دفنم نما
می شوی در روز محشر رو سیاه
پیرزن: ای خدا طفل من نالان بمرد

در جوانی جان خود را او سپرد(با شیون و زاری نزد خلیفه می رود)

ای خلیفه تو بیا با صد نیاز
طفل من مرده بخوان بهرش نماز
مامون: ای ضعیفه پیشوا و رهنما
هست مولانا علی موسی الرضا
کن طلب او را تو ای زن از وفا
ما همه سازیم بر او اقتدا
پیرزن: ای رضا دست من و دامان تو
می شوم آقا بلاگردان تو

چون تو هستی پیشوا و بی نیاز

طفل من مرده بخوان بهرش نماز

شبیهِ امام رضا(ع): گر چه می دانم بود مکر و فنون

حیله ای باشد از آن مامون دون

شو روان ای پیر و زال پر جفا^(۱)

می رسم اندر کنارت^(۲) حالیا

۱- در متن تعزیه بی حیا آورده شده است

۲- در متن بر تو آورده شده است

/ جلوی صحنه می آید / حضار محترم. من می دانم که امام خوانی من در مقابل پدر بزرگ دوستم که استاد بزرگ این هنر هستند، جسارت است. بدون شک همه ما دوست داریم شبیه امام به وسیله این پیش کسوت بزرگ تعزیه، شبیه خوانی شود، اما چون ایشان آمادگی لازم را برای اجرا ندارند، با اجازه ایشان به جای صدای من از این قسمت به بعد صدای این بزرگوار پنخس خواهد شد. امیدوارم که ایشان این جسارت را که از عشق و علاقه ما سرچشمه می گیرد، به بزرگواری خودشان ببخشند.

امام رضا(ع): ای پیرزن^(۱) مرده را حاضر نما

تا بخوانم من نمازش از وفا

پیرزن: هست حاضر نعش طفلم حالیا

جان فدایت ای امام و پیشوا

امام رضا(ع): ای جماعت از سرو صدق و صفا

جملگی بندید بر من اقتدا

/بابابزرگ به آرامی از جای بر می خیزد. با دو چوب زیر بغل آهسته به سوی صحنه می رود./

پیرزن: پس تو می گفتی امامم یا رضا

رهنمای خاص و عامم یا رضا

تو مگو دیگر امام و رهبرم

این پسر زنده به تابوت اندرم

۱- در متن ضعیفه آورده شده است.

/بابابزرگ روی صحنه می رسد. گویی در عالم خلسه راه می رود. اول یک چوب زیر بغل را کنار می

گذارد و سپس چوب دومی را تا کنار شبیه خوان امام رضا(ع) می رسد./

پیرزن: زنده را با مرده، ای عالی مقام

فرق ندهی تو کجا هستی امام

/بابابزرگ کلام امام را زیر لب زمزمه می کند./

امام رضا(ع): ای پیرزن تو بدان هرگز امام

خبیط ننماید میان خاص و عام

من به امر کردگاری نیاز

از برای مرده ای خواندم نماز

نی برای زنده ای زشت حزین

باورت نبود برو او را ببین

پیرزن: ای خدا خاک دو عالم بر سرم

بهر طفلم خاک ریزم بر سرم

/نوجوان چون می بیند بابابزرگ دارد شبیه امام را می خواند، به اطاق فرمان علامت می دهد که از پخش صدای ضبط شده ی بابابزرگ خود داری کنند . در ضمن به شبیه پیرزن اشاره می کند که کلماتش را خطاب به بابابزرگ ادا نماید./

پیرزن: دست من بر دامت آقا رضا

/بابابزرگ لب می زند، اما صدایش در نمی آید . بنابراین پیرزن دوباره با گریه و عجز کلامش را تکرار می کند. نوجوان و تماشاگران در التهاب به سر می برند . صدای بابابزرگ به آرامی شنیده می شود و کم کم اوج می گیرد./

پیرزن: دست من بر دامت آقا رضا

امام: گیر تو دامان مامون دغا

پیرزن: من به قربان تو طفلم زنده کن

امام: رو تو بیش از این آزارم مکن^(۱)

پیرزن: جز تو من بر که نمایم التجاء

امام : زر دهد مامون به او کن التجاء

پیرزن: این لعین باشد یقین نسل حرام

امام: بر شما باشد چنین شخصی امام

پیرزن: دست من دامت، ای شاه زمن

امام: دست کوتاه ساز از دامان من

پیرزن: حق جدت بو تراب از من گذر

امام: چون کنم با مکر تو ای بد سیر

پیرزن: زنده کن طفلم که من شرمنده ام

۱- در متن از این بیش آمده است.

امام: زنده کردن با حق است من بنده ام

پیرزن: زنده کن ای پادشاه با وفا

امام: پیرزن کمتر تو آزارم نما

پیرزن: حق جدت شاه مظلومان حسین

زنده کن طفلم ایا نور دو عین

امام رضا(ع): چون قسم دادی تو بر جدم حسین/متاثر می شود و تغیر لحن می دهد/

غم مخور ای پیرزن^(۱) با شوروشین

می نمایم چاره ای در کار تو

چاره ای بر درد بی درمان تو

یا حسین قربان جد اطهرت

من فدای شاهزاده اکبرت

ای خدای بی مثال داورم

من به دنیا بندگان را رهبرم

حق جدم شاه مظلومان حسین

زنده کن این مرده را با شوروشین

۱- در متن ای ضعیفه غم مخور آمده است.

قم به اذن الله ای زیبا جوان

خیز از جا ای جوان خوش بیان

پسر پیرزن: السلام ای پادشاه مظلومان رضا^(۱)

اف به کردار تو باد ای مادر

تو شدی در نزد زهرا رو سیاه

توبه کن توبه تو از کردار زشت

تا عوض بر تو دهد باغ بهشت

پیرزن: من به قربان تو گردم ای رضا

تو به ما هستی امام و رهنما

توبه کردم ای شهنشاه ز من

بگذر از تقصیر من ای بوالحسن

امام رضا(ع): من گذشتم از گناهت در جهان

توبه کن زین فعل گردی شادمان

مامون: به قربانت ایا شاه زمانه

ببر تشریف این لحظه به خانه

/ موزیک تعزیه. همه در یک ردیف روبروی تماشاگران می ایستند و با هم به جلوی صحنه می آیند.

۱- در متن السلام ای پادشاه منعرف،جان به قربان تو ای میر عرب آورده شده است.

تماشاگران آنها را تشویق می کنند.نوجوان می رود و دست بابابزرگش را می بوسد./

نوجوان: بابابزرگ من نذر من قبول شد.

بابابزرگ: من هم نذر من قبول شد.

/ مدیر با یک دسته گل روی صحنه می آید.آنها به بابابزرگ تقدیم می کند.بابابزرگ آنها را شاخه شاخه می کند و هرکدام را به یکی از شبیه خوانان نوجوان می دهد./

مدیر: ضمن تشکر از هنرمندان نوجوان،از شبیه خوان پیش کسوت خودمان که بر ما منت گذاشتن و قبول زحمت کردن،کمال امتنان را داریم.بدون تردید شور و هیجان این اجرای تاریخی هرگز از ذهن ما پاک نخواهد شد.در ضمن به اطلاع گروه نمایش آموزشگاه می رسانم که نمایش شبیه پ در بزرگ در لیست منتخب کشوری قرار گرفته است. پس به همه آنها می گوئیم.

سی ام دیماه ۱۳۹۱

منابع تعزیه امام رضا علیه السلام:

همایونی صادقی ۱۳۶۸ تعزیه در ایران.چاپ اول،انتشارات نوید،ص ۴۵۴

کانون نمایشهای مذهبی ۱۳۷۰ دفتر تعزیه ۲،چاپ اول،انتشارات نمایش،ص ۴۳-۳۵